

## معماری؛ تسخیر نیروها

نگاهی به گفتگوی بهرام شیردل با روزنامه شرق

بهروز مرباغی

(معماری و مدرس دانشگاه، مدیر پروژه «یکصدمعمار، یکصد انتخاب»)

«من همیشه به تقوای حرفه‌ای اعتقاد داشتم و درسش را هم خوانده‌ام؛ تمام عمرم فکر می‌کردم که اولین

شرط یک آدم حرفه‌ای این است که تقوای حرفه‌ای را رعایت کند».

جهانگیر درویش، «یکصدمعمار، یکصد انتخاب»، نشست سوم

من، برخلاف بسیاری از معماران و پژوهشگران عزیز، باور دارم معماری امروز ایران، فعلا با هر عنوانی که به آن بدهیم، معماری‌ای شاداب و فعال است. در جریان برگزاری برنامه «یکصدمعمار، یکصد انتخاب»، هم من و هم بسیاری دیگر این باور را پیدا کردیم که معماری امروز ایران زنده است و تب و تاب نظری و عملی در آن فراوان است.

باور دارم در دو دهه گذشته، به دلایل متعدد، «جریان ادبیات معماری و شهرسازی» در ایران راه افتاده و علاوه بر انتشار نشریات تقریبا پرشمار، نشست‌های فنی و تخصصی متعددی برگزار می‌شود و هر یک، از جهت و جانی، در گشودن رمز و رازهای معماری امروز ایران و جهان می‌کوشند. و من یکی از نشانه‌های «جریان» شدن این ادبیات را در گروه‌بندی‌های نا نوشته معماران در این پلمیک‌ها می‌دانم. امروز، تقریبا، مشی و باور معمارانه آنانی که در فلان نشریه می‌نویسند یا عضو فلان گروه و انجمن معماری هستند، کاملا با آن دیگری که در نشریه‌ای دیگر می‌نویسد و عضو انجمن و کانونی دیگر است، متفاوت و متمایز است. البته، قطعا و طبعاً، هنوز این جریان کاملا شکوفا و پخته نیست، ولی وجود دارد. کافی است نگاه خریدارانه‌ای به معماری خیابان‌هایی مثل فرصت، دمشق، ایتالیا و فلسطین در تهران بیندازیم و زیبایی معماری سال‌های سی و چهل را ببینیم. یا خیابان‌های فردوسی و سعدی و جمهوری را ببینیم و معماری شاداب سال‌های قبل‌تر را ببینیم. و مثال‌های دیگر.

در گیرودار بحث‌های درونی این جریان، شخصیت‌هایی هستند که می‌توانند «چهره» تلقی شوند. لازم نیست این چهره، حتما، مورد قبول من و شما باشد یا نه، مهم آن است که «حرفی برای گفتن دارد». بهرام شیردل یکی از این چهره‌های شاخص است. صرف‌نظر از آن که عده‌ای قبولش دارند یا نه. او در روزنامه شرق، ۲۹ خرداد ۹۵، گفتگویی انجام داده با عنوان «من لیدر معماری ایران هستم، اما در سایه!». شاید پرداختن به این گفتگو، خیری به جریان ادبیات معاصر معماری ایران داشته‌باشد. ذکر این نکته هم شاید بد نباشد که ممکن است، مثل بسیاری موارد دیگر، برخی جمله‌ها و کلمات این گفتگو، عیناً، گفته‌های شیردل نباشد و نوعی شیطنت روزنامه‌نگاری هم در کار آمده‌باشد، بویژه در انتخاب تیتراژ؛ از ظرایف روزنامه‌نگاری است، البته!

## «معماری؛ تسخیر نیروها»

شیردل، سخن خود را با این تعریف شروع می‌کند: معماری یعنی تسخیر نیروها. که حرف بسیار محکم و مهمی است. در بخش دیگری از گفتگو، این تعریف را کمی می‌شکافد و می‌گوید «تعبیر من از «معماری؛ تسخیر نیروها» این است که معمار باید به نیروهایی که هستند، حساس باشد و بتواند آنها را تسخیر کند؛ نیروهای اجتماعی، اقلیمی، جغرافیایی و... را بخواند و بتواند آنها را به معماری بدل کند». او وقتی می‌خواهد مصداق این تعریف را بیان کند، به جریان برگزاری مسابقه‌ای اشاره می‌کند که در عهد ساسانیان برای طراحی و اجرای طاق کسری بصورت بین‌المللی برگزار می‌شود و کار به یک معمار رومی سپرده می‌شود. او این امر

را از مصادیق تسخیر نیروها می‌شمارد. ضمن آن که، به درستی، به استحکام نظام سیاسی و اجتماعی هم اشاره می‌کند که در کوران جنگ‌های منطقه‌ای و خصوصت‌ها، ایران چنین مسابقه‌ای را برگزار می‌کند.

شیردل به نکته مهمی اشاره می‌کند، چون می‌پذیرد، ظاهراً، که معماری همان ساختمان نیست. اما، به نظر می‌آید او هنوز در تعریف خود و در جمع‌بندی مبانی نظری آن به نقطه‌نهایی نرسیده‌است. چون در فرازی دیگر، وقتی با تأثر به خرابی‌های شهرهای سوریه در اثر جنگ داخلی اشاره می‌کند، می‌گوید، «اگر معماری را «ساختن» و از ریشه «کنستراکت» در نظر بگیریم، آنچه اینجا شاهد آن هستیم، نوعی «دیکنستراکت» یا ساختارزدایی است. فضای معماری امروز دمشق، درباره ساختن نیست، بلکه درباره تخریب است و این صحنه‌ای پیش‌روی معماری امروز دنیاست که معماران باید به آن پاسخ دهند». این که معماری را ساختن و ساختمان بدانیم یا تسخیر نیروها، تفاوت زیادی وجود دارد. این عدم تشخیص تعریف و مبانی نظری، در چند جمله پایین‌تر، باز هم خود را نشان می‌دهد. دوباره تأکید می‌کند «امروز دغدغه من این است که رابطه معماری با اجتماع چیست؟ معماری چه کاری برای اجتماع می‌کند و چه کاری نمی‌کند؟ درحقیقت معنای معماری و کاربرد آن برای اجتماع چیست؟». این جا، اصلاً، صحبت از ساختمان نیست، صحبت از وظیفه اجتماعی معماری است. حاصل این نگاه به معماری طبیعتاً آن است که وقتی به خرابی‌های شهرهای سوریه می‌نگرد، حکم کند که معماری مرده‌است؛ چون «معماری برای بهتر کردن زندگی این مردم چه می‌تواند بکند؟... معماری ما هیچ کاری برای این فضا نمی‌تواند بکند!». شاید، حق با او باشد. ولی بهتر است در چنین مواردی، نمونه‌های تاریخی را هم دید. مثلاً سرنوشت پاریس، مسکو، مینسک بعد از جنگ جهانی دوم؛ که مردم و معماران، چه خوب، دوباره ساختندشان.

این دوگانگی یا عدم تعیین فکری در ادبیات معماری شیردل، شاید، بخاطر آن است که او، عموماً، در حوزه ایده و نظریه فعال است و معماری‌هایش، عموماً، ساخته نشده‌اند. او به دلایل مختلف، امکان این را دارد که بخواند و بنویسد و «ایده‌پرواند» بی‌آن که تحقق این نظریه و ایده را شاهد باشد. در این چارچوب است که او حتی شهامت این را می‌یابد در حوزه ژئوپلیتیک منطقه هم اظهار نظر کند و برایش راه‌حل ارائه کند. می‌گوید «آیا اگر دمشق یک شهر توسعه‌یافته بود، حتی توسعه‌ای شبیه به آنچه امروز در دوی از نظر ساخت‌افزایی شاهد هستیم، باز هم چنین سرنوشتی پیدا می‌کرد؟». این گزاره، در ظاهر، گزاره‌ای مثبت و مقبول است. فرض بر این است که جامعه به چنان درجه از رشد و توسعه رسیده‌باشد که بتواند خود را در کوران حوادث حفظ کند و دیگران هم طمع دست‌درازی به آن را نداشته‌باشند. ولی به نظر نمی‌آید شیردل چنین تحلیلی داشته‌باشد. تعریف او از «توسعه»، حداقل در این گفتگو، عمق ندارد. رشد را با توسعه، توسعه را با پیشرفت خلط می‌کند. از دید او «توسعه کالبدی دوی، دلیل مهمی برای حمله‌نکردن غرب به ساختاری است که خود در آن نقش داشته و دارد. سوریه وا داده بود، چون به سمت پیشرفت و توسعه حرکت نکرد و ضعیف ماند، این بلا بر سرش آمد». و احتمالاً یادش رفته که در جریان جنگ عراق و کویت - ۱۹۹۱ (نه عراق و امارات) این شیخ‌نشین‌ها تعطیل و هریک از بزرگان‌ش به جایی متوسل شدند. آن چه در دوی می‌بینیم، به اعتقاد بسیاری‌ها، «توسعه» نیست. چنین نگاهی به اطراف، که نگاهی از بالا است، منجر به صدور احکامی می‌شود که می‌تواند بسیار بحث‌انگیز باشد. مثلاً می‌گوید، «۲۵ درصد جمعیت جهان مسلمان هستند. چه سهمی از اقتصاد جهان متعلق به مسلمانان است؟ فقط چهار درصد! باقی این حق کجاست و دست کیست؟ اصلاً حق کیست؟». صرف‌نظر از صحت و سقم این آمار، می‌توان از شیردل پرسید آن ۷۵ درصد بقیه آیا به یکسان این حق را از مسلمانان گرفته‌اند؟ کل پول و اقتصاد جهان در اختیار کم‌تر از ۲۵ درصد از مردم جهان است که در اتحادیه اروپا، آمریکا و ژاپن، عمدتاً، خلاصه می‌شود (آن هم نه در دست ملت‌ها، در دست گروه‌هایی از آن‌ها). صدها میلیون آفریقایی غیر مسلمان، صدها میلیون آسیایی غیرمسلمان بیش از ۴ درصد از اقتصاد جهان را به سهم می‌برند؟ تعریف اقتصاد سیاسی جهان با هنجارهای مذهبی در کجای اندیشه علمی جا دارد و چه کمکی به ادبیات معماری می‌کند؟

چنین نگاه غیر دقیق سبب می‌شود در مورد ایران هم چنین حرف‌هایی را از شیردل بشنویم. می‌گوید «تهران در موقعیت بی‌نظیری از نظر خطوط هوایی قرار گرفته، چون می‌تواند پروازهای اروپا به آسیا را یک ساعت تا یک ساعت و نیم کمتر کند. چرا این اتفاق نمی‌افتد؟ معماران، شهرسازان و مسئولان ما ایده‌ای برای این کار ندارند، فقدان لیدر در حوزه معماری هم به این قضیه دامن زده تا جایی که طرح ساخت چنین فرودگاهی در مجلس یا دولت به تصویب می‌رسد، اما جامعه معماری توان یا بینش انجام آن را ندارد». در این‌جا آشفتگی تفکر معماری، خود را نشان می‌دهد. بهرام شیردل، از یک طرف معماری را تسخیر نیروها می‌شمارد که بحث بسیار مهمی است، و از سوی دیگر صرفاً به این خاطر که ترانزیت هوایی از تهران می‌تواند مدت پرواز بین شرق و غرب عالم را یک ساعت کوتاه‌تر کند، پیشنهاد ساخت فرودگاهی با ظرفیت ۶۰ میلیون نفر در سال را می‌دهد! انگار این موقعیت جغرافیایی را فقط تهران دارد. با کمی جابجایی، آنکارا، کابل، کراچی و هرات هم چنین موقعیتی دارند. ولی آیا این کافی است؟ البته شیردل دلیل بیشتری برای ساخت چنین فرودگاهی دارد: «وقتی که پاپ از قصر واتیکان به اتاقی کوچک نقل مکان می‌کند، این تغییر، توجه او را به مردم نشان می‌دهد. بر همین اساس می‌گویم که احداث یک فرودگاه با ۶۰ میلیون مسافر در سال حتی در تهران می‌تواند نوعی صادرات معماری باشد». من می‌دانم بهرام شیردل معمار کوچکی نیست و پشتوانه فکری نیرومندی دارد، ولی آیا این استدلال‌ها شایسته یک معمار بزرگ است؟ این را می‌دانیم که وزارت راه و شهرسازی چنین سودایی دارد، ولی آیا استدلال‌های آن وزارت‌خانه از جنس استدلال‌های معمارانه مثلاً شیردل است؟

### «معماری غریزه ایران»

به باور من، اگر کسی نتواند مسائل و معضلات وضعیت موجود را درک و تحلیل کند، مجبور است حکم‌های عام و نامتین صادر کند. باورم این است که شیردل، متاسفانه، ایران را خوب نمی‌شناسد، معماری ایران را هم به سیاق خود می‌شناسد. او آن‌جا که از کم‌سهمی مسلمانان از اقتصاد جهانی صحبت می‌کند، علت این ظلم را در این می‌بیند که این مردم را «غرب‌زده‌شان کرده‌اند؛ یعنی مصرف‌گرایی با تأکید بر اقتصاد غرب. مشکل امروز غرب با ایران این است که چرا این بازار بزرگ، مصرف‌گرایی غرب نیست اگرچه ذهن ایرانی، ذهنیتی غرب‌زده شده، تمدن خودش را فراموش کرده و ارزش‌های تحمیل‌شده غربی را پذیرفته. با وارد کردن این باورها در ذهن ما مردم، ما را غرب‌زده کرده‌اند و بدون شناخت و درک آن ارزش‌ها، دنباله‌رو و در طلب ارزش‌های غرب هستیم». این همان نگاه از بالا است که خیال می‌کند جهان دست چهار ارباب بزرگ است که هرچور خواستند مهره‌ها را می‌چینند. انگار جوامع بشری و تکامل آن‌ها نقشی در سرنوشت خود و دیگران ندارند. نتیجه چنین نگاهی به جامعه، همان است که ادعا شود «معماران ایران عموماً غرب‌زده هستند. ممکن است بعضی‌ها به خاطر نگاه معطوف به سنت معماری در ایران به شهرت رسیده باشند، اما در سوی دیگر، آنهایی ایستاده‌اند که یا قسم‌خورده مدرنیسم و سوپرستارهای غرب هستند، یا کارشان به جایی می‌کشد که نماهای رومی-سنتی به بازار عرضه می‌کنند. هر دو اینها دو روی یک سکه هستند و هیچ‌کدام راه به جایی نمی‌برد». شیردل، در این‌جا به نکته مهمی اشاره می‌کند. آن‌جا که مروجان نماهای رومی-سنتی و قسم‌خوردگان مدرنیسم و سوپرستارهای غرب را دو روی یک سکه می‌شمارد. ولی کاش نگاه او چنان می‌بود که زیبایی‌های معماری معاصر ایران در این بزنگاه فراموش و قربانی نمی‌شدند.

متاسفانه، تصور می‌کنم اگر از بهرام شیردل پرسیده شود معماری غیرغرب‌زده ایرانی کدام است و چه مصادیقی دارد، حاصلی نخواهد داشت. چون احکام او احکام کلی و گنگ هستند. او نمی‌داند تداوم معماری شکوهمند ایرانی، در قرن بیست و یکم چه می‌تواند باشد. تجربه خود او چندان نشانه‌ای بر این مسیر نمی‌گذارد. پروژه «مجتمع تجاری شیراز»، صرف‌نظر از تقلید فرمال آن از

اثری خارجی، استعاره بسیار روشنی از تفکر شیردل در معماری و مصادیق آن است. هرچند که همین اثر هم با احکامی که در این گفتگو اعلام می‌کند، خوانایی ندارد.

شیردل می‌گوید: «باید دید چطور می‌شود کهن‌الگوهای معماری باستانی ایران را به قرن بیست‌ویکم آورد و شاید آن موقع است که بتوانیم توسعه‌ای معطوف به احیای فرهنگ، معماری و شهرسازی خودمان داشته باشیم». و این یک باور تقریباً ناممکن است. از عصر باستان تا کنون، دوره‌های شکوفای معماری زیادی را ما از سر گذرانده‌ایم، از شکوه سلجوقی و ایلخانی تا رنگارنگی صفوی و شفافیت قاجاری، و امروز در جایی ایستاده‌ایم که باید نقطه انفصال این گذشته تاریخی، نه لزوماً باستانی، را در معماری امروز دریابیم و چاره‌اش کنیم. البته اگر معتقد به این گسست باشیم و معتقد باشیم که معماران می‌توانند معماری را شکل بدهند، بی‌آن‌که شرایط اجتماعی لازم فراهم باشد. اشکالی که در تفکر بهرام شیردل، در این گفتگو، می‌بینم، آویختن به گذشته دور است. به باور من، تمسک به گذشته دور و باستانی و فراموشی یا بی‌اطلاعی از گذشته نزدیک و ملموس، بزرگ‌ترین عارضه شناخت و تحلیل اجتماعی و معماری ایران است.

شیردل در فرازی از گفتگوی خود، در خصوص علت جنگ در سوریه، به درستی، می‌گوید: «وقتی جریان اقتصادی و اجتماعی مدرن و کارآمدی در جایی حضور داشته باشند، کسی نمی‌تواند آن «جا» را تخریب کند». او درست می‌گوید تا جریان اقتصادی مدرنی در کار نباشد نمی‌تواند با کالبد معماری کاری انجام داد. چون «معماری اگر نتواند فضای اجتماع را سازمان دهد، معماری نیست، کاردستی است». و قرار نیست کاردستی درست کنیم. اما راه‌حل شیردل چیست؟ راه‌حل‌های او تفاوت زیادی با کاردستی نشان نمی‌دهد. تمام جامعه و بطن معماری را در حد ابرسازه‌ها و فرودگاه‌های بزرگ خلاصه کردن، به اعتقاد من، چاره کار نیست.

## معماری مدرن ایران

شیردل، در این گفتگو، به یک نکته مهم و زیبا اشاره می‌کند که صرفنظر از نتیجه‌گیری خود او، نکته بسیار مهمی است. او معتقد است «مثلاً در شعر، ما نیما را و در قصه، هدایت را داریم. اینها نگاه آینده‌گرا و توسعه‌گرا دارند، چون می‌خواهند سنت را به آینده پیوند بزنند اما دقیقاً همین افراد هیچ‌گاه شاگردانی خلف نداشته‌اند، شاید به‌این دلیل که به فکر آموزش نبوده‌اند». نکته مهمی که او اشاره می‌کند، بی‌آن‌که به این روشنی بیان کند، سیر تکاملی حوزه‌هایی از هنر ایران است که خود را با پشتوانه تاریخی به جهان مدرن وصل کرده‌اند. امروز کسی نمی‌تواند نیما و شعر او را ایرانی نداند، و یا قصه‌های هدایت را ایرانی نشمارد، در عین حال که هم شعر نیمایی و هم قصه‌های هدایت، در زبان و در مضمون، مدرن هستند. شعر پرشکوه ما با گذر از سعدی و مولانا و حافظ و با توقف و درج‌زدن‌های دوره رجعت و التقاط به رفعت و نیما یوشیج می‌رسد و خود را به قافله شعر مدرن می‌رساند. در قصه و رمان و نمایشنامه هم ما چنین روندی را شاهدیم. نقاشی ما هم از مینیاتورهای زیبای شاه‌طهماسبی خود را به نقاشی ایرانی و مدرن امروز رسانده‌است. ولی آیا چنین روندی در معماری هم طی شده؟ شیردل، به درستی، می‌پرسد: «آیا وارطان، یا مرحوم مهندس میرمیران در معماری کاری کردند که بتواند در برابر کاری که صادق هدایت در ادبیات فارسی کرد، قابل مقایسه باشد؟ آیا این چهره‌ها، معماری را به جایی بردند؟ هدایت، ادبیات فارسی را به نقطه تازه‌ای برد و نیما را اگر به صورت یک اتفاق ببینید که شعر را به یک نقطه تازه برد، آیا معماری داریم که این کار را کرده باشد؟ آیا در معماری معاصر ما این اتفاق افتاده است؟» و این پرسشی بزرگ است. کاش شیردل می‌توانست، فقط، همین یک پرسش را واکاوی کند.

## شیردل و معماری ایران

من، شخصاً، حضور بهرام شیردل در معماری ایران را معتنم می‌دانم. الگویی معمارانه از او به یاد ندارم، ولی بحث‌های نظری و پلمیک‌های او را برای جریان معماری ایران بسیار لازم می‌دانم، هرچند که با بخش‌هایی از نظرات او موافق نباشم. «او حرف دارد».

من اعتقاد ندارم برای این که کسی در معماری نقش مثبت داشته باشد باید لیدر یا متولی باشد. ذات معماری چنین چیزی را برنمی تابد. حداقل، معماری مدرن که با محوریت و شخصیت انسان تعریف می شود چنین سلطه و اتوریته ای را نمی پذیرد. شیردل و هر معمار دیگری، اگر بتواند آثاری بیافریند که حرفی برای گفتن داشته باشد، بلاشک، مورد تقدیر و گاه تقلید قرار می گیرد. پشتوانه هر لقب و عنوانی داشته ها و ارائه های قبلی است. اما چه شده که شیردل خود را لیدر معماری ایران دانسته؟ هرچند که من مخالفتی ندارم، چون خود را در تبعیت یا تمرد از لیدر مجاز می دانم.

او می گوید «۸۰۰ دانشکده معماری در ایران، سالی ۴۰ هزار لیسانسیه معماری به جامعه تحویل می دهند. این نیرو خیلی خوب می تواند سازماندهی شود؛ اگر اراده و تصمیمش باشد. این نیرو در حال حاضر به شدت درهم و برهم است. چرا معماری ایران سه، چهار غرفه در ونیز دارد؟ چون معماری ایران رهبری ای ندارد. اگر این رهبری در حوزه معماری وجود داشته باشد، این نیروی کمی می تواند قدرتش را به اهداف مشخص معطوف کند». هرچند نه عدد ۸۰۰ مستند است نه ۴۰ هزار، ولی او نگران این تعداد لیسانسیه معماری در کشور (در هر سال) است. از سوی دیگر، در چنین شرایطی «شاید! در ایران امروز، معماری متولی ندارد». پس باید کاری کرد. او فضا را، با متر و معیار خودش، تحلیل می کند و طبیعتاً نتیجه مورد نظر خود را هم می گیرد. و، متأسفانه، فقط خود را می بیند. حتی حاضر نیست تعارفی هم به دیگر پیش کسوت های معماری ایران بزند. از نشانه های بزرگی او می توانست احترام و تواضع نسبت به بزرگان معماری معاصر ایران باشد. او معتقد است حضورش در معماری ایران تاثیر گذار بوده است. «وضعیت معماری در این ۲۰ سال به شکل قابل توجهی عوض شده و بخشی از این تغییر به خاطر حضورم، پروژه هایم و نوع نگاهم به معماری بوده است». البته، هیچ کس هنوز این ادعای شیردل را تایید نکرده است، یا من در جریان نیستم. اما، خود شیردل هم چندان از این موقعیت راضی نیست. می گوید «جامعه معماری ایران مرا در دو نقش می بیند؛ یکی نقش حاتم طایی است و یکی هم نقش دن کیشوت». هیچ یک را او دوست نمی دارد. او دنیای ساده تری می خواهد. او نمی خواهد لیدر باشد. وقتی از او پرسیده می شود لیدر معماری ایران کیست، می گوید «خیلی دلم می خواست می توانستم از چنین شخصی نام ببرم و حتی آن شخص وجود داشته باشد. ۲۰ سال پیش نیامدم ایران که چنین نقشی را داشته باشم. من آدمی هستم که دوست دارم کاغذ بگذارم جلو رویم و معماری کنم، فکر کنم و ایده بپرورانم. . . . اما به صورت ناخواسته و غیررسمی و حتی تعارفی، من لیدر معماری ایران هستم. اگرچه معماری کشور سازمانی ندارد! باید این طور بگویم من لیدر معماری ایران هستم اما در سایه. خیلی از معمارانی که من را قبول دارند و من را استاد خطاب می کنند، (اگرچه در دانشگاهی تدریس نمی کنم) ناخواسته این عنوان را به من می دهند.»

## حرف آخر

حرف دل بهرام شیردل حرف آخر این یادداشت است: او کاملاً گویا و روشن می گوید «معماری کار واقعا سختی است، کمتر کسی می تواند این کار را انجام دهد» و برای گفته اش شاهد می آورد: «این را به اقرار داریوش شایگان می گویم که خلق کردن یک پروژه کار واقعا سختی است»، و از همکارانش شاهد می آورد: «اما همکارانم در این آتلیه می دانند که من هر روز صبح قبل از صبحانه چند پروژه خلق می کنم».